به نام خدا

نویسنده : رضا جمالی

طرح فیلمنامه بلند : پنکه های روشن !

در روستای قزل داش عده ای از اهالی روستا به دلیل نبود اشتغال و امکانات از روستا مهاجرت کرده اند و گروهی نیز در فکر مهاجرت هستند اما با این حال چشم امید خود را به کارخانه نو پای روستایشان دوخته اند . این کارخانه ی پنکه و اتو سازی چهار سال است که در روستای قزل داش احداث شده است . رئیس کارخانه مرد میانسالی به نام پرویز است . بسیاری از کارگران کارخانه اهل همین روستا و هریک درصد ناچیزی را در تاسیس کارخانه سهیم هستند . در این کارخانه از هر خانواده دست کم یک مرد یا زن در آنجا اشتغال دارند . پرویز به خاطر محبوبیت پنکه و اتوی کارخانه های با برند معروف جهانی نمی تواند محصولات تولیدی خود را به خوبی بفروشد . همه ی اهالی برای تبلیغ کارخانه روستایشان اتو و پنکه ای خریداری نموده و دائما از آنها در خانه هایشان استفاده می کنند . پنکه در همه خانه ها روشن است و همه از اتو استفاده می کنند . لیلا منشی جوان به خاطر کار کردن در کارخانه پنکه سازی سرمای شدیدی خورده و چون برای مداوا به او مرخصی داده نشده حنجره اش آسیب دیده و صدایش به صدای مردانه تبدیل شده است . محیط کارخانه همیشه سرد است و کارگرها به خاطر سرمای دائمی کارخانه از پرویز گله مندند ولی لیلا به عنوان منشی کارخانه تمام سختی ها را به جان گرفته و سخت مشغول کار است . او روابط عمومی قوی دارد و به خوبی بازاریابی می کند از این رو وی با نظارت حمید پسر پرویز در تلاش است که با شهرستان ها قرارداد ببندد و کارخانه را از این وضعیت نابسامان در بیاورد . در این اثنا پیرمردی زجرکشیده به نام رحمت جهت یادآوری به خاطرعهدی که چندسال پیش با پرویز بسته بود نزد او می آید و از او میخواهد که به عهدخود عمل کند و دختر وی گلنار را که در کودکی با موتور خود زیر گرفته و باعث لنگ شدن یکی از پاهایش شده در صورتی که نتواند ازدواج کند به عقد پسرش حمید در بیاورد . رحمت به پرویز اخطار می دهد که اگر به قول خود عمل نکند از او شکایت خواهد کرد . پرویز مستاصل جریان را با حمید در میان می گذارد که با واکنش شدید حمید روبرو شده و با مطرح کردن اینکه کسی دیگر را دوست دارد پیشنهاد او را رد می کند . پرویز با حالت نگران و آشفته به خانه رحمت می رود و قضیه را برای او تعریف می کند و اینکه تصادف آن روز تعمدی نبوده و از او خواهش می کند که از شکایت خود بگذرد . رحمت که از کارافتاده و خانه نشین است از آینده گلنار نگران بوده و از پرویز می خواهد که در قبال عهد شکنی اش حداقل گلنار را به استخدام کارخانه در بیاورد و او را از تمام امتیازات شغلی اش در کارخانه از جمله بیمه بهره مند گرداند . پرویز با قبول شرط رحمت به کارخانه بر می گردد و لیلا منشی کارخانه اش را به بهانه ی اینکه صدایش مردانه است و مناسب منشی گری نیست از کارخانه اخراج می کند . لیلا که از تصمیم ناگهانی پرویز شوکه شده است ناراحت می شود و از پرویز گلایه می کند که صدایش به دلیل سرماخوردن مکرر در محیط سرد کارخانه آسیب دیده و هرگاه برای رفتن به دکتر از او مرخصی خواسته با ترخیص او موافقت نکرده است . لیلا با مشاهده ی بی تفاوتی پرویز ناراحت شده کارخانه را ترک می کند و به خانه بر می گردد . او از خانواده ای فقیر است که پدرش در بستر بیماری است و مادرش رحیمه جهت گذران زندگی دامداری کرده و ماست و پنیر و سرشیر تولید می کند و می فروشد . برادر کوچکتر لیلا نیز محصل است و درس می خواند و در خیلی جاها زبان لیلا شده و از طرف او در جمع صحبت می کند. رحیمه که از برگشتن زود هنگام لیلا متعجب شده دلیل را از او جویا می شود . لیلا با بغض و ناراحتی از اخراج خود سخن می گوید . رحیمه از تصمیم پرویز متعجب می شود که چرا بعد از این همه سال خدمت صادقانه دخترش او را اخراج کرده است از این روتصمیم میگیرد که به سراغ پرویز برود . رحیمه با گلایه از آسیب دیدن تارهای صوتی لیلا در کارخانه سخن به میان می آورد و اینکه با گذشت زمانی طولانی از آسیب تارهای صوتی، صدای لیلا هرگز قابل معالجه و درمان نخواهد بود . او در آخر از پرویز می خواهد که دخترش را دوباره به کارخانه برگرداند در غیر اینصورت از او شکایت خواهد کرد اما پرویز مناسب نبودن صدای لیلا برای منشی گری را بهانه می کند . از سویی حمید که برای انجام کاری به شهر رفته بود از اخراج لیلا با خبر شده و سراسیمه به روستا باز میگردد . گلنار دختر رحمت به جای لیلا در کارخانه مشغول کار است . حمید با دیدن او از صحت ماجرا مطمئن می شود و سراغ پرویز می رود . پرویز به حمید می گوید که دو انتخاب بیشتر ندارد . یا با ازدواج با گلنار موافقت می کند و لیلا سر کار برمی گردد و یا اگر مخالف این وصلت بود با اخراج لیلا موافقت کند .گلنار تمام حرفهای آن دو را می شنود احساس شرمندگی کرده و کارخانه را ترک می کند . حمید هم که مخالف خواست پدرش است در سکوت به قصد صحبت با لیلا از کارخانه خارج می شود . حمید زنگ در را می زند و رحیمه در را باز می کند . حمید از رحیمه به لیلا پیغام می فرستد که بدون کمکهای او نمی تواند به امورات کارخانه رسیدگی کند . دختر رحمت نیز کارخانه را به نفع او ترک کرده و او دوباره می تواند به محل کارش برگردد . لیلا که از وضعیت معیشتی نا بسامان رحمت با خبر است با شنیدن این موضوع ناراحت شده و برای اینکه گلنار را دوباره سر کارش برگرداند به سراغ او می رود . گلنار ماجرای عهد پدرش با پرویز را به لیلا تعریف می کند و لیلا به گلنار توصیه می کند بخاطر ظلمی که در حقش شده تسلیم نشود و دوباره سر کارش برگردد و در کارخانه مشغول به کار شود . از طرفی گلنار بخاطر اخراج لیلا عذاب وجدان می کشد و او را قربانی کار در کارخانه پنکه سازی می داند . در همین حین حمید بعد از ساعاتی خلوت در خانه مجردی اش تصمیم خود را گرفته و برای صحبت به خانه نزد پرویز می رود . او از عشق خود به لیلا سخن می گوید و اینکه سالهاست که به لیلا فکر می کند . پرویز عصبانی می شود و به شدت با او مخالفت می کند . پرویز صدای مردانه ی لیلا را دلیل مخالفت خود می داند . کبری مادر حمید در سکوت به آن دو نگاه می کند . پرویز با عصبانیت از حمید می خواهد که فکر خود را به قراردادهای کارخانه با سایر شهرستان ها متمرکز کند و کارخانه را از وضعیت ورشکستگی در بیاورد . حمید نیز با صراحت به همکاری های دلسوزانه ی لیلا در بازاریابی و بستن قرارداد با شهرستان ها اشاره می کند و نجات کارخانه را بازگشت دوباره لیلا بر سر کار می داند . پرویز که گویی چیزی نمی شنود با لحنی تهدید آمیز از حمید می خواهد که فکر لیلا را از سرش بیرون کند و از فردا به صورت جدی به امورات کارخانه رسیدگی کند . حمید بدون اینکه چیزی بگوید از خانه خارج و به شهر می رود . گلنار که ماجرای اخراج لیلا را به پدر پیرش تعریف می کند فردای آن روز رحمت به کارخانه رفته و از پرویز می خواهد که گلنار را در بخش بسته بندی محصولات استخدام کند در این حین کارگران جلوی دفتر ریاست کارخانه تجمع کرده و به خاطر تعویق چند ماهه ی حقوقشان اعتصاب می کنند . پرویز مستاصل مانده بدنبال حمید که خود را در خانه مجردی اش محبوس کرده می رود و از او می خواهد که برای انجام قرارداد و بازاریابی به کارخانه برگردد و کارگران را نیز به آرامش دعوت کند . حمید با این شرط کمک به امورات کارخانه را عهده دار می شود که پرویز با ازدواج او با لیلا موافقت کند . پرویز باردیگر مخالفت کرده و عصبانی سر وقت لیلا می رود . او با بازگشت لیلا به پست قبلی موافقت می کند با این شرط که قید ازدواج با پسرش را بزند . پرویز با سکوت لیلا متوجه تمایل او به ازدواج با پسرش می شود و برافروخته محل را ترک می کند . او به خانه می رود و همه چیز را به کبری تعریف می کند . کبری که به این وصلت راضی است در این قضیه مداخله نمی کند و پرویز را نیز راضی می نماید . کارخانه که در آستانه ی ورشکستگی است و پرویز که چاره ای جز قبول کردن ندارد از کبری می خواهد به عنوان واسطه به حمید زنگ بزند و به او بگوید که پدرش با شروط موافقت کرده از او بخواهد که به کارخانه برگردد و با همکاری لیلا به قراردادها و کارهای معوقه کارخانه رسیدگی کند . فردای آن روز حمید حین بازگشت به کارخانه با صحنه ای شوک برانگیز مواجهه می شود . حکم جلب پرویز آمده و چند مامور نیروی انتظامی او را دستگیر کرده و با خود می برند . حمید پدرش را به آرامش دعوت می کند و فورا به سراغ لیلا رفته و از او می خواهد که الساعه به کارخانه بیاید . حمید و لیلا با همکاری همدیگر و تبلیغ محصولات کارخانه با شهرستان ها قراد داد می بندند و بدون اتلاف وقت اتو و پنکه ها را با قیمت مناسب و کیفیت خوب به درخواست کنندگان ارسال می کنند . حمید به مرور زمان جای چک های برگشتی را پر می کند و پدرش را از زندان آزاد می کند . پرویز پس از آزادی از زندان مستقیم به کارخانه بازگشته و با رونق کارخانه مواجهه می شود . گلنار نیز با رضایت کامل در بخش بسته بندی محصولات کار می کند . لیلا در بازاریابی و بستن قرادداد نیز از او کمک می گیرد و از نظراتش استفاده می کند . به سفارش حمید و لیلا گروه فیلمبرداری برای تبلیغات کارخانه به روستای قزل داش دعوت شده اند . پس از آن می بینیم که صدای تبلیغات کارخانه قزل داش از همه ی رادیو ها و تلویزیون های اهالی روستا شنیده می شود و پس از آن پنکه های روستای قزل داش در خانه های تمامی شهرستان های کشور روشن است . پرویز با رونق گرفتن کارخانه طرح تولید لوازم خانگی دیگری را با شرکای خود در میان می گذارد . با توسعه ی کارخانه و مطرح شدن محصولات آن مهاجران بیکاری که به شهر کوچ کرده بودند دوباره به روستا بازگشته و در این کارخانه مشغول به کار شوند . لیلا با پیشنهاد گلنار نزد پیرزنی به نام نازی در روستایی دیگر می رود که صدایش مانند لیلا مردانه است . به گفته ی گلنار صدای نازی طی درمان داروهای گیاهی به حالت طبیعی خود بازگشته است . لیلا به همراه برادرش نزد نازی رفته و از او خواهش می کند که نحوه ی درمان حنجره اش را به او نیز آموزش دهد ولی متوجه می شوند که صدای نازی بهبود نیافته و مردانه تر از صدای لیلا است . لیلا از معالجه حنجره اش نا امید و منصرف می شود و دوباره به روستای خود بازگشته و با حمید اتمام حجت می کند که اگر او تا آخر عمرمتحمل صدای مردانه اش شود و بعدا پشیمان نشود راضی به ازدواج خواهد شد . حمید تمام شرایط او را قبول کرده و با برپایی جشن عروسی ساده ای با هم ازدواج می کنند . روستاییان مهاجر که از قضیه ی رونق کارخانه و کمبود نیروی کار با خبر می شوند اقدام به بازگشت می نمایند . در میان آنها کارگر بنایی به نام قادر زمانی بدون اطلاع کسی با گلنار قرار ازدواج گذاشته بود . او بعدها از ازدواج با گلنار منصرف شده و به بهانه ی کار به شهر رفته بود . با انتشار خبر کارخانه و ثبت نام کارگران بومی روستا قادر دوباره به روستا برگشته و با دیدن پنکه های روشن در تمام خانه های روستا به وجد آمده و برای ثبت نام به کارخانه قزل داش می رود . گلنار که در کارخانه سخت مشغول کار است بدون توجه به قادر از کنار او رد می شود . در این حین قادر از دیدن او متعجب شده و بدنبال گلنار می رود تا سر صحبت با او را باز کند. گلنار که از او دلگیر است سکوت می کند و پاسخی نمی دهد اما بالاخره با دیدن پشیمانی و سماجت قادر لبخند رضایت می زند . در همین حال صدای تبلیغات کارخانه پنکه و اتوسازی قزل داش از رادیو و تلویزیون های خانه های روستایی و شهری شنیده می شود که با خرید محصولات ایرانی کارگران داخلی را حمایت کنیم !

نویسنده : رضا جمالی